

ترکش جنگ فلجم کرد اما جانبازی نمی‌دهند

زخم‌های ناسور

| اثر گس چودکی | روزنامه نگار



صحنه‌ای از زندگی زهرای در بیمارستان

آفتاب تازه در «چشمه سرنجه» بساط پهن کرده بود در صبح ۱۸ شهریور ۶۶ زهرا با همبازی‌های روی پشت‌بام بازی می‌کرد. خورشید به خانه‌های کاهکی و بلوطستان گرم می‌تابید و گنجشک‌ها با آهنگ یکنواختی می‌خواندند که صدای آژیر کارخانه بلند شد و لحظه‌ای بعد طیاره‌ای در آسمان شهر دورود پیدا.

صدای مهیب انفجار جنبه‌ها را سرچایشان می‌خکوب کرد، خرگوش‌ها سر در کنج بوته‌ها فرو بردند. زهرا مثل پرندهای از بالای بام بال گرفت و غرق در خون بر خاک فرود آمد، مثل فرشته‌ای که خوابیده باشد چشم‌ها را بست. ترکشی که آن روز به سمت چپ سر زهرا خورد خاطر‌های آن روز و ماه‌های بعد از آن را از ذهن دختر براند.

تابستان ۶۶، روز‌های آژیر و بمب و جنازه بود. هفتم تیر هواپیما بمب‌های شیمیایی بر سر اهالی سردشت ریختند و بیش از ۱۰۰ نفر در همان روز با زندگی خداحافظی کردند. ۳۱ تیر سبایه هواپیماها بر کوه‌های دالاهو پیدا شد و بمب‌های شیمیایی روستای زرده و نثار دزدید. رانایبود کردند.

تابستان ۶۶، در روزهای شهر یو هواپیماها به آسمان لرستان آمدند و چند روز بیابای شهرهای دورود و ازنا را بمباران کردند. روستاییانی مثل نادلی که برای خرید به شهر آمده بودند زخم خوردند. ترکش سر کودک عشاير را که بر گرده

مدار خوابیده بود با خود ببرد. زهرا که بی‌خیال بر بام خانه دنیا را به بازی گرفته بود گرفتار شد و این گرفتاری برای او و دیگر مجروحان خانواده‌هایشان پس از ۳۰ سال تمامی ندارد.

زهرا پنج ساله سال ۶۶، امروز مادر دو دختر است. چادر گلدار پوشیده، یک پایش را روی زمین می‌کشد. دست چپ را زیر چادر پنهان کرده و آرام خود را به بالای اتاق می‌رساند و به پشتی‌های هم‌مان خانه پدری تکیه می‌زند. زهرا و پدرش سال‌ها در راه بیمارستان‌های اصفهان و اراک و بروجرد تا امروز نتوانسته‌اند مدارک کافی به دست آورند تا بتوانند ثابت کنند در ۱۸ تیر ۶۶ چه بلایی بر سرشان نازل شد.

راکی و کنیز روبه‌روی زهرا نشسته‌اند با کوهی از شرم که بر گردهایشان سنگینی می‌کند به‌خاطر کوتاهی از پیگیری به موقع پرونده زهرا و بریباد دادن پرونده پزشکی و نبودن پدر در روزهای سخت.

راکی می‌گوید: «در آن سال در روستای ما اختلاف طایفه‌ای پیش آمده بود. برای خواباندن قائله قرار شد من مدتی از شهر و دیار دور بمانم.» راکی از روستا رفته بود و زن جوان زانو و

دخترک را به امان خدا سپرده بود. زن چند روزی بود که فارغ شده بود و هنوز از بستر برخاسته بود روز ۱۸ تیر ۶۶.

راکی موبایل نوکیا قدیمی را سر می‌دهد روی حاشیه فرش. برای تصویر کردن بمباران موبایل نسبیه شکسته‌بسته را بالا می‌برد، روی هوا می‌چرخاند. هواپیما کارخانه سیمان دورود را نشانه می‌گیرد و راکت را رها می‌کند. کمی آن سوت بمب به کوه‌های اطراف می‌خورد و ترکش‌ها همه جا پخش می‌شود و به تن زنی از هم‌لایتنی‌ها و زهرا دخترش می‌نشیند. زندگی زهرا امروز معطل یک صورت سناخته و نامه از بیمارستان آیت‌الله کاشانی اصفهان است تا بنیاد شهید و امور جانبازان زهرا را جانباز بشناسد. تقلائی راکی برای کامل کردن پرونده به بن‌بست خورده و او که داروندار زندگی را برای جبران

کوتاهی‌اش خرج کرده هنوز نتوانسته برای اثبات جانبازی پرونده زهرا را در بیمارستان اصفهان پیدا کند. «اگر خودم آن روزها بودم حداقل اسم دکتری چیزی شاید می‌ماند.»

راکی تا این جای کار نتوانسته نامه و استشهاد محلی از شورای ده بگیرد و همه فامیل و آشنای

توی کوچه که زهرا را صدا کنم. دیدم روی زمین افتاده. من هم کسی را نداشتم. پسرعمویم بچه را از من گرفت و برد بیمارستان. هرچه ماندم خبری نشد. به جز زهرا یکی از زنان همسایه هم ترکش خورده بود. او را هم برده بودند. خبری نشد. آن زمان گوشی و تلفن نبود. یک هفته گذشت تا فهمیدم که بچه را منتقل کردن اصفهان. بعد از بیست شب آوردنش اما فلج می‌گفتم خدا یا چه کنم. حالا. پسرعمو همان موقع مقداری کاغذ و نسخه و داروی زهرا را هم به من داد. دختر تا چندین ماه گوشه خانه افتاده بود. چندسال بعد من بی‌سواد که دیدم بچه بالاخره می‌تواند کمی راه برود کاغذها را دور ریختم. خدا مرا بکشد. کاش می‌دانستم کاغذها چه هستن. ما حتی تا چندسال بعد اصلاً نمی‌دانستیم باید برویم بنیاد و پرونده تشکیل بدهیم. یک روز زن همسایه که مجروح شده بود از ما پرسید زهرا چقدر حقوق می‌گیره. دنیا روی سرم خراب شد گفتم مگه به زهرا حقوق هم میدن. گفت خاک بر سر ت یعنی دنبال درصدش نرفتی.»

مادر پرونده را به باد داده. کاغذهایی را که شاید اگر بود نیازی به این همه این در و آن در زدن هم نبود. «زندگی‌مان را گذاشتیم تا زهرا بهتر شد اما نتوانستیم از حشش دفاع کنیم. ما صورت سناخته نداشتم. بیمارستان اصفهان هم گفت هر شش، هفت‌سال پرونده‌های قبل را نابود می‌کنن. دستمان به جایی بند نیست. از بدبختی ما پسرعمو که می‌توانست ما را راهنمایی کند هم همان سال‌ها تصادف کرد و مرد.»

زهرا می‌گوید از زمانی که ترکش خورد دیگر چیزی یادش نمی‌آید. «یک ماه در بیمارستان‌ها بیپوش بودم. وقتی به هوش آمدم که مادرم بالای سرم بود. تا دو سه‌سال هم فلج بودم. مدرسه هم نمی‌توانستم برم. تا کلاس سوم روزی چند بار تشنج می‌کردم، می‌افتادم، معلم‌ها هم می‌ترسیدند. بابام معلم خصوصی گرفت تا دوم راهنمایی خواندم اما دیگر نتوانستم. هنوز روزی ۹ قرص کارپاماز پیرین و لامتورتزین می‌خورم. هزینه درمان را خودمان دادیم. مامانم فرش می‌بافت خرج من می‌کرد.»

کنیز دختر زهرا را در بغل می‌فشارد: «به خدا به خاطر این دختر به خاک سپاه نشستم.» زهرا در ۲۵ سالگی از دواج کرد و توانست دو

دختر به دنیا بیآورد و پدر و مادرش کمی به زندگی او امیدوار شدند. در شهر خمین زندگی می‌کنند. راکی می‌گوید: «آدم خیلی خوبی است. اگر او کمک نمی‌کرد زهرا نمی‌توانست بچه‌ها را بزرگ کند. بیشتر زحمت زندگی با او است.»

میان گپ‌زدن‌ها هر بار نام‌های به کاغذهای روی فرش اضافه شده. فرم کمیته موضوع ماده ۲ سازمان امور جانبازان، گواهی مجروحیت بیمارستان شهدای هفت‌تیر دورود، تأیید پاسگاه حشمت‌آباد و... اما این کاغذها نتوانسته کار کاغذهایی را بکنند که مادر به یاد داده.

«در اثر بمباران هوایی از ناحیه چپ فلج شده و به خاطر ترکش از راست، در این بیمارستان بستری بوده است.»

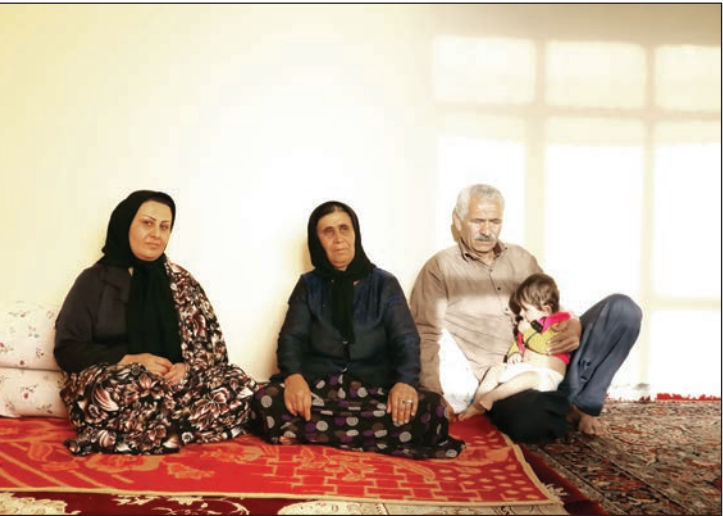
«به‌دنبال اصابت ترکش به جمجمه و عمل جراحی دچار کاهش شدید حافظه، سرگیجه و هذیان گویی شده و مدت طولانی تحت درمان بوده است.»

«از نظر پزشکی با توجه به مجموع شرایطی که دارند به میزان ۶۰ درصد نقص عضو تعلق می‌گیرد. ضمناً در ادامه نیازمند جراحی برای ترمیم استخوان است.»

«بعد از اصابت چند راکت به کوه‌های اطراف روستای چشمه سرنجه در نزدیکی شهر دورود استان لرستان...»

۲۹ سال بعد از این بمباران شمار بسیاری از مجروحان نتوانستند از حقوق جانبازی برخوردار شوند، اما هستند کسانی که ادعای مجروحیت و تقاضای تعیین درصد جانبازی دارند و می‌گویند دیده نشده‌اند. این افراد حتی در بمباران شهرهایی مثل سردشت که عنوان «نخستین شهر قربانی جنگ‌افزارهای شیمیایی در جهان» را دارد، از قلم افتادند و هنوز منتظرند دولت قانون شناسایی و حمایت از مصدومان شیمیایی را اجرا کند.

کنیز و راکی یک درخواست دارند: «شما بنویسید شاید حرف ما را کسی بشنود و راهنمایی کند. شاید پرورده دخترم پیدا شود. شاید یکی از پزشکان بیمارستان اصفهان ما را بشناسد. شاید خدا یگ‌راهی پیدا کند تا این همه سختی‌های زندگی ما تمام شود.»



نگاه

نامه به بان کی‌مون

نیم‌نگاهی به «سردشت شهید» بیندازید

بخشی عمده از چیزی بود که مرا به اشتغال

در خدمات عمومی واداشتم. نمی‌دانم آن موقع که کشور شما درگیر جنگ بوده، چه کنسی دبیرکل سازمان ملل بوده که چنین بزرگوارانه و نوعدوستانه کمک کرده تا کشور شما بازسازی شود و تغییر سیما دهد و بهبود یابد! و این عملش چنان انگیزه‌بخش شما شده که در پاسخ به این مهرورزی دبیرکل وقت سازمان، ترغیب شده‌اید که «اشتغال در خدمات عمومی» اختیار کنید، ولی هر که بوده، شخصاً دست‌پوش هستم و اگر در قید حیات نباشد، دعاگویش خواهیم شد.

بله، جناب بان‌کی‌مون عزیز، شاید علی‌رغم همه همدلی‌هایمان، ما فقط در این یک نکته حساس تفاوت داشته باشیم. شما در مقابل مساعدت سازمان ملل به بهبودی کشورتان به «خدمات عمومی» ترغیب شده‌اید ولی من و همشهریانم بدون کوچکترین توجه و نگاه مسئولانه سازمان تحت امر جنابعالی در طول ۲۹ سال بعد از بمباران شیمیایی نیز، عامل به خدمات عمومی بوده و شاید اغراق نباشد که بگویم یک پای ثابت سازمان در کمک به آوارگان (سال ۱۹۹۰ کردهای شمال عراق و...) بوده‌ایم و همواره چون صلیب‌سرخ جهانی یار و یساور درماندگان بوده‌ایم که این را باید تصاویر دوران قبل، حین و بعد از جنگ ایران و عراق و نیز آمریکا و چند ملیتی‌ها علیه صدام نیز داعش علیه کردهای اقلیم و... اثبات کند.

شما برای بساد دوم و تا دسامبر ۲۰۱۶ مسئولیت دبیرکلی سازمانی را برعهده دارید که هیچ خواست و اراده‌ای در آن برای کمک به بازسازی و بهبود اوضاع اولین شهر قربانی سازمان شیمیایی در جهان (شهر

فرهنگیان، اخلاص، بیماران خاص، قرآن، قنقوس، سبزی، و... کنم که هریک بخشی از فعالیت «خدمات عمومی» را بر دوش کشیده و می‌کشند و مهربانی خود را در عمل نشان داده، از آن محروم شده و یا همچنان تداوم می‌دهند.

آیا اگر این بی‌توجهی از طرف سازمان ملل بعد از یک ربع قرن و بیشتر به نسبت کشورتان ادامه می‌داشت، معترض به آن سازمان نمی‌شدید. آیا اگر بعد از ۲۹ سال آن سازمان باز همچنان کم‌توجهی به نسبت دیارتان را تداوم می‌بخشید، با مشت‌های گره کرده بر در بسته آن سازمان نمی‌کوبیدید یا از سر عصبانیت با سر بر دیوارش زیدان‌وار کله نمی‌زدید.

چون احساس می‌کردیم شاید مستحق‌تر از ما نیز باشند که در اولویت قرار گرفته‌اند.

جناب بان‌کی‌مون عزیز! باور کنید شخصاً آن قدر مهربانم که حتی محتوای نام کوچکم نیز مفهوم مهربانی در خود دارد. راه‌اندازی اولین مرکز مشاوره، اولین دانشگاه آزاد در شهرم و نیز راه‌اندازی و فعالیت در چالش جهانی بلوط، شبکه فعالان مدنی، کمیته مهربانی‌های کوچک، جهان‌شهر اسوه‌های شهروندی و نیز هم‌سفرگی با دهها انجمن و بنیاد عام‌المنفعه و خیریه تنها بخشی از مهرورزی‌های من نوعی و همشهریان مهربانم است و چه بجاست که

۱- با سفارش یونین UNIP و تخصیص بودجه ویژه، هزاران هکتار خاک پاک که برایش از جان گذاشتیم از «مین» این آفت برتری دوران صلح بزداييد.

دهه‌ها هزار هکتار جنگل بلوط، آن ریه‌های تنفسی من و جانبازان شهرم را از آفت جوانه‌خوار و جنگل‌خوار حیوانی و بشری برهانید یا برنامه‌های آن حوزه، شر ریزگردها را نیز از دامان ریه‌های ۸هزار جانباز شیمیایی بردارید.

۲- با توصیه به حوزه عمران و آبادانی آن سازمان و برآورد خسارات وارده ناشی از جنگ و تخصیص بودجه‌های جبرانی، تغییری شایسته و بایسته این مردمان مهربان و صبور در سیمای شهر ایجاد کنید چرا که متأسفانه بعد از ۲۹ سال، هنوز در قاب فراموشی خفته است.

۳- دکتر یونسکو را ترغیب کنید تا نام سردشت و شهروندانش را ذیل عنوان «شهر صلح و صلح‌جویان» در اسناد فرهنگی و جهانی خود، ثبت و ضبط کند.

۴- با پذیرش و مشارکت فرهیختگان و فعالان مدنی شهر سردشت در ساختار اداری و سازمانی و نیز در موسسات و نهادهای بین‌المللی تحت امر و نیز تسهیل‌گری شرکت آنان در کنگره‌ها و سمینارها و فعالیت‌های جهانی عام‌المنفعه، در رشد و نواین «زن خدمتگر» شهروندان سردشت، یارمان باشید.

۵- برای وقوف بیشتر بر میزان صبوری شهروندان این شهر و حقوق تضییع‌شده‌شان در عرصه ملی و بین‌المللی، گاه‌گاهی در ایام فراغت نیز که شده، بازدید و دیداری حضوری ترتیب دهید، شاید بر میزان فهم و ادراک جهانی‌مان از هم و مسئولیت‌های هم و جغرافیای هم، و نیز همدلی‌های‌مان، افزوده‌تر شود.

«شهروندی از سردشت